استاد صفا بی هرگونه تعارف و مجامله ای، انسانی بزرگوار بود و بسیار متواضع، و آماده برای برآوردن حاجت اهل علم از هر طبقه و صنف. برخوردش در این زمینه با دانشجویان و همکارانش یکسان بود، آنچه را می دانست با صمیمیت در طبق اخلاص می نهاد و در وی کمترین اثری از ضنّت برخی از اهل علم دیده نمی شد. به علاوه وی نمونهٔ کاملی بود از یک ایرانی فرهیختهٔ ایران دوست که ایران و فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی را بی هر گونه شائبه ای گرامی می داشت و دفاع از تمامیت ارضی ایران را نیز وظیفهٔ خود می دانست. وی استادی پرکار و مدیری توانا بود و معتقد به رعایت اصول، و به همین سبب بود که وقتی در سال ۱۳۴۷ در شیوهٔ مدیریت دانشگاه تهران تغییراتی بنیادی داده شد که وی آن را به مصلحت این مؤسسهٔ علمی نمی دانست، بی تأمل تقاضای بازنشستگی کرد و به اصرار آن را به مسؤولان امر قبولاند. استاد صفا همواره اهل علم را محترم می شمرد و حرمت پیش کسوتان را نگه می داشت. اهل غیبت و بدگویی از این و آن نبود، خود را تافتهٔ جدا بافته نمی دانست، گرچه به حق، تافتهٔ جدا بافته ای بود. برخی از نامردمیها را که می دید تحمل می کرد و به اصطلاح به روی خود نمی آورد، گرچه به یقین در درونش غوغایی برپا می شد که از آن جمله بود وقتی که در مجله ای چند بار از سوی یک تن هدف تیر انتقاد قرار گرفت، عکس العملش تنها سکوت بود. به طور خلاصه همهٔ کسانی که استاد صفا را می شناختند معتقد بودند که «صفا» برای وی نام با مسمایی ست، و به نظر بنده ارزش این مرد بزرگ در درجهٔ اول این بود که «انسان» بود.

در این مقاله، بنده تنها ایران دوستی استاد صفا و جنبه های مختلف آن را که در آثارش هویداست به اختصار مورد بحث قرار می دهم. او در دوران پُر تب و تاب ایران در پنجاه سال گذشته در درجهٔ اول کوشید تا توجه جوانان را به تاریخ ایران و اهمیت زبان و ادب فارسی جلب کند.

وی اولین کسی بود که به معرفی قیامها و نهضتهای ملی ایرانیان علیه اعراب در دوران امویان و عباسیان پرداخت و چندین مقاله دربارهٔ کسانی مانند ابومسلم، بابک خرّم دین، مقنّع و... نوشت. او بود که نهضت شعوبیه را به دقت معرفی کرد و نشان داد که چگونه اعراب نومسلمان که با شعار «انّما المؤمنون اِخوة» (مؤمنان برادر یکدیگرند)، و برابریِ سیدِ قرشی و بلال حبشی قدم به میدان نهاده بودند، چون به حکومت رسیدند و از بادهٔ فتح الفتوح مست شدند، همه چیز را فراموش کردند و خود را نژاد برتر و ایرانیانِ نژادهٔ مسلمان را مردمی فرودست خواندند و از خود با لفظ «مولی» (آقا و سرور) یاد کردند و از ایرانیان با کلمهٔ «موالی» (بندگان). وی عکس العمل عده ای از ایرانیان را در آن سالها که با تکیه بر

فرهنگ پیش از اسلام به جنگ این نودولتان رفتند، با سربلندی یاد می کرد. عشق او به ایران حتی در عنوان رسالهٔ دکتری اش نیز مشهود است. وی در سال ۱۳۲۱ از رسالهٔ دکتری خود در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی با عنوان حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری دفاع کرد. انتخاب این موضوع در ۵۷ سال پیش نیز حاکی از آن است که مرد از همان دوران جوانی به گذشتهٔ ایران می اندیشیده است. عنوان برخی دیگر از کتابهایش نیز مؤید همین امر است کتابهایی مانند: گاه شماری و جشنهای ملی ایرانیان، آموزشگاهها و آموزشها در ایران از عهد قدیم تا دوران معاصر، دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم هجری، گنج سخن - شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان از رودکی تا بهار (۳ جلد)، گنجینهٔ سخن- پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان (٦ جلد)، مزداپرستی در ایران قدیم، تاریخ ادبیات در ایران، و... همه گواه بر آن است که استاد صفا در معرفی جنبه های مختلف فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی به نسل جوان ایران برای خود وظیفه ای قائل بوده است.

به اثر بزرگ و بی نظیر او، تاریخ ادبیات در ایران در ۵ جلد و ۸ بخش در ۵۹۰۷ صفحه که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳٦۹ به چاپ رسیده و هریک از مجلدات آن بارها (برخی تا ۱۰ و ۱٤ بار) تجدید طبع شده است، فقط به اشاره ای بسنده می کنم. این کتاب از آغاز عهد اسلامی تا میانهٔ قرن دوازدهم هجری را در بر می گیرد. وی مجلدات اول تا چهارم کتاب را در سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳٥٦ در ایران نوشت و به چاپ سپرد. استاد صفا که در دوران انقلاب اسلامی، به ناچار در آلمان به سر می برد، دنبالهٔ کار تألیف این کتاب را رها نساخت و جلد پنجم آن را در سه بخش و در ۱۹۹٦ صفحه در آلمان نوشت که خوشبختانه در سالهای ۱۳٦۳، ۱۳٦٤، و ۱۳٦۹ در ایران به چاپ رسید.

توضیح آن که این کتاب تنها مشتمل بر شرح احوال شاعران و نویسندگان و منتخب آثار آنان نیست. مؤلف در هر دوره، پیش از پرداختن به شاعران و نویسندگان، نخست در چند باب و فصل، اوضاع سیاسی و اجتماعی هر دوره، عقاید و ادیان و مذاهب رایج در آن عصر، وضع علوم مختلف آن دوره را به شرح مورد بررسی قرار داده و سپس به طور کلی به معرفی وضع ادبی آن عصر پرداخته و آن گاه شاعران و نویسندگان آن روزگار را معرفی کرده و منتخبی از آثارشان را برای خوانندگانی که به این همه کتاب دسترسی ندارند آورده است. وی در بعضی از مجلدات تازی گویان ایرانی را نیز از نظر دور نداشته است. بدیهی ست چند تن از دانشمندان اروپایی و ایرانی پیش از وی به نگارش تاریخ ادبیات

ایران پرداخته بودند که البته همه بر استاد صفا فضل تقدم دارند، چنان که وی نیز در مقدمهٔ جلد اول کتاب تاریخ ادبیات در ایران به این امر تصریح کرده و آنان را پیشرو خود خوانده است، ولی البته کار او با هیچ یک از آنان قابل قیاس نیست.

وقتی در سالهای پیش چند بار به اصرار از استاد صفا تقاضا کردم دنبالهٔ تألیف کتاب را لااقل تا پایان دورهٔ قاجاریه ادامه بدهد، چون مرد میدانی وجود ندارد، گرچه مدعیان و خرده گیران فراوانند. پاسخ استاد این بود که در شهر لوبک محل اقامتم، در هیچ جا به جز خانهٔ من حتی یک کتاب فارسی وجود ندارد. برای تألیف همین جلد پنجم کتاب هم ناچار بوده ام چند بار، و هر بار به مدت چند ماه به پاریس و یکی دو شهر دیگر بروم و از کتابخانهٔ ملی پاریس و دیگر کتابخانه های معتبر استفاده کنم. دیگر امکان چنین سفرهایی برایم وجود ندارد.

ناگفته نماند برخی از کسانی که به اصطلاح دستی از دور بر آتش دارند و هنرشان به جز خرده گیری بر این و آن نیست، بر این کتاب ایرادهایی گرفته اند. از جمله این که چرا در این کتاب لهجه های ایرانی و فولکلور، مطالعات جدید فارسیهود (Judeo-Persian)، «زبان دری» در افغانستان و «زبان تاجیکی» در تاجیکستان در چند قرن اخیر به طور مستقل مورد بحث قرار نگرفته، چرا مؤلف با نقل منتخبی از آثار هر یک از شاعران و نویسندگان بر قطر کتاب افزوده است، و مهمتر از همه این که چرا در عنوان کتاب لفظ «ایران» را به کار برده است در حالی که عده ای از شاعران و نویسندگان مذکور در این کتاب در افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان و پاکستان و هند و ترکیه و آذربایجان شوروی امروز می زیسته اند. ولی این خرده گیران البته به ادوارد براون و ریپکا که کتابهای خود را به ترتیب *A Literary History of Persia* و *History of Iranian Literature* نامیده اند و در کتابهای خود از همان شاعران و نویسندگانی نام برده اند که استاد صفا در کتاب خود به شرح از آنان یاد کرده است، ایرادی ندارند. لابد به این سبب که آن دو «فرنگی» بوده اند. استاد صفا در سال ۱۳۶٤، ظاهراً در پاسخ این خرده گیران وطنی، در مقدمهٔ بخش دوم جلد پنجم کتاب تاریخ ادبیات در ایران نوشت:

> راستی را بخواهید برای من میسر نیست تا از یاد کسانی که قلبهای پاکشان در مهر ایران و ادب ایرانی می تپید، آنی غافل بمانم، و همهٔ آنان را، از هندی و رومی و ترک و ایرانی، به یک سان و با یک نظر کاملاً بیطرف و خالی از هرگونه ریب و ریای سیاسی در کنار یکدیگر ننهم و با همه دوستی بی شائبه نداشته باشم و به آثارشان به یک نحو عشق نورزم. این پاک طینتان در خاطر من از بسیار کسانی که در سرزمین ایران خانه دارند ولی هیچ گاه در حفظ و اشاعهٔ فرهنگ ایران قدمی

برنداشته اند، ایرانی ترند. بلی اینها اگرچه در کابل و کشمیر و قندهار و دهلی و اگره و حیدرآباد و روم و جز آنها به جهان آمدند و مایهٔ افتخار ملتهای وابسته به خودند، اما در دل هر ایرانی همچنان خانه کرده اند که ستردن یادشان از خاطر نه تنها دشوار بلکه ناممکن است. روانهاشان شاد و اثرهایشان جاودانه در یاد باد.

از بین تمام این خرده گیران و منتقدان، اظهار نظر یکی از استادان سرشناس یکی از دانشگاههای امریکا از همه قابل تأمل تر است. وی در مقاله ای[1] نوشته است: «**من توجه خود را به بخشهای آغازین از جلد اول این اثر** [تاریخ ادبیات در ایران] **محدود می کنم**. و فرض را بر این می گذارم که از نظر روش، این بخش نمونه ای ست از کلّ کار». وی در این مقاله **کتاب سخن و سخنوران تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر و تاریخ ادبیات در ایران را آثاری شمرده است «در سنّت تذکره الشعراء نویسی که از لباب الالباب محمد عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت دوام دارد»**. و تذکرة الشعراء ها را به حق به این سبب فاقد ارزش می داند که عمدةً در آنها دو چیز دیده می شود: «یکی حکایتهایی از زندگی ایشان [: شاعران] و دیگر منتخباتی از اشعارشان. جز اینها نه کوششی پیگیر در جهت ایجاد تداوم یا ارتباط تاریخی میان شعر و زمانهٔ آن به چشم می خورد - مگر این جا و آن جا - آن هم باز به کمک حکایت پردازی...». و در پایان مقاله اظهار نظر کرده است که: «**خلاصه این که صفا، نه ادبیات که ارزیابی دانشگاهی و پژوهشگرانهٔ آن را به کاری ملالت بار بدل کرده است...**»(تأکیدها از نویسندهٔ این سطور است).

و اما این که وی نوشته است توجه خود را به بخشهای آغازین از جلد اول تاریخ ادبیات در ایران محدود کرده و فرض را بر این گذاشته «که از نظر روش، این بخش نمونه ای ست از کلِ کار»، موضوعی ست قابل بررسی. زیرا حق بود او پس از بررسی دورهٔ کامل تاریخ ادبیات در ایران دربارهٔ آن به داوری می پرداخت، نه فقط با بررسی دویست سیصد صفحهٔ آغاز جلد اول. پیش از هر اظهارنظری لازم است ببینیم «بخشهای آغازین» جلد اول این کتاب مشتمل بر چه مطالبی ست. از ۷۱۶ صفحهٔ جلد اول، در ۳۵۵ صفحهٔ اول آن یعنی همان «بخشهای آغازین» کتاب، **مطلقاً** شاعران و شرح احوال آنان مورد بحث قرار نگرفته و منتخبی از اشعارشان نیز چاپ نشده است. برای آن که خوانندگان نپندارند مطلبی خلاف به عرضشان می رسانم، عنوان تمام ابواب و فصلهای جلد اول (از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی) را به اختصار در این جا ذکر می کنم.

«بخشهای آغازین» کتاب در دو باب و هر باب در چهار فصل است: باب اول: وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران از حملهٔ عرب تا پایان قرن سوم هجری: وضع

سیاسی و اجتماعی ایران از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث، وضع دینی ایران تا پایان قرن سوم هجری، وضع علوم (علوم شرعیه، علوم عقلیه، علوم ادبیّه) در سه قرن اول هجری، وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری (۱- ادبیات پهلوی؛ ۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی؛ ۳- لهجهٔ دری؛ ۴- آغاز ادب فارسی؛ ۵- نظم و نثر عربی در ایران). باب دوم: وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم: وضع بغداد و خلفا تا سلطهٔ طغرل بیک؛ حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان، وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم، عقاید و ادیان و مذاهب، وضع علوم (علوم شرعیه، علوم عقلی، ریاضیات، طب، صیدنه، .... علوم طبیعی، جغرافیا، علوم ادبی).

و اما در بخشهای پایانی کتاب (از ص ۳۵۶ به بعد) وضع ادبی ایران در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم در ۳ قسمت مورد مطالعه قرار گرفته است: ۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی؛ ۲- شعر پارسی در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم: خصائص شعر فارسی، انواع شعر فارسی و موضوعات آن، معرفی ۵۷ شاعر و نمونه ای از اشعار آنان؛ ۳- نثر پارسی در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری، معرفی ۲۶ کتاب با نقل منتخبی از آنها؛ ۴- تازی گویان ایران در همان دوران.

از سوی دیگر اگر منتقد محترم فقط مقدمهٔ دو سه صفحه ای جلد اول سخن و سخنوران (تألیفِ جلد اول، سال ۱۳۰۸ و جلد دوم، ۱۳۱۲ خورشیدی) را یک بار از نظر گذرانده بود، متوجه می گردید که استاد فروزانفر در سال ۱۳۰۸، یعنی هفتاد سال پیش، اغلب نوشته های تذکرة الشعراء ها را بی ارزش خوانده، و در متن کتاب نیز بارها آراء انتقادی خود را دربارهٔ هر یک از آن کتابها نوشته است.[۲] البته از حق نگذریم که در دو جلد سخن و سخنوران و بخشهای مربوط به شاعران در تاریخ ادبیات در ایران، فقط **شباهتی صوری** با تذکرة الشعراء ها به چشم می خورد و آن عبارت از این است که در این دو کتاب در بحث دربارهٔ شاعران، نخست چند سطری یا چند صفحه ای، در معرفی هر شاعر و سبک سخنسرایی او به «نثر» نوشته شده است و پس از آن صفحه ای یا چند صفحه ای «شعر» از وی نقل گردیده است. این تنها شباهتی ست که بین تذکرة الشعراء ها از یک طرف و سخن و سخنوران و تاریخ ادبیات در ایران (آن هم فقط در بخش معرفی شاعران) از سوی دیگر به چشم می خورد و لا غیر. زیرا آنچه در ۳۵۵ صفحهٔ «بخشهای آغازین» کتاب مورد بحث قرار گرفته است در هیچ یک از تذکرة الشعراء ها دیده نمی شود. و به طوری که ملاحظه کردید این بخشها مشتمل است بر مطالبی کلی برای آن که خواننده بداند هر شاعر و نویسنده ای در چه روزگاری به سر می برده است و اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و دینی

آن روزگار چه بوده است تا از سر بصیرت دربارهٔ آن شاعر یا نویسنده داوری کند. استاد صفا در مجلدات بعدی کتاب و دربارهٔ هر یک از ادوار دیگر نیز به همین شیوهٔ کاملاً علمی عمل کرده است. بدین ترتیب باید دید چرا منتقد محترم بخشهای آغازین جلد اول این کتاب را با تذکرة الشعراء ها که به هیچ وجه به یکدیگر شباهتی ندارند مقایسه کرده است. این را می گویند «قیاس مع الفارق». نشود وی تنها در این قسمت مقالهٔ خود به سخنان صاحب غرضی اعتماد کرده باشد و اظهار نظر او را به تصور این که کاملاً درست است - بی مراجعه به کتاب - به قلم آورده باشد.

البته مقصود نویسندهٔ این سطور آن نیست که بر کتاب مورد بحث هیچ ایرادی وارد نیست. خیر، کتابی که در طی مدتی قریب چهل سال، به مرور زمان و به توسط یک تن، به رشتهٔ تحریر درآمده است به یقین احتیاج به تجدید نظر دارد، چه در این مدت هم کتابهای تازه ای به چاپ رسیده که از آنها در تاریخ ادبیات در ایران ذکری به میان نیامده و یا به آنها اشاره ای شده است، و هم آراء جدیدی از سوی دانشمندان ایرانی و خارجی دربارهٔ شاعران و نویسندگان اظهار گردیده است که جای آنها در این کتاب خالی ست.

و اما، در این جا فرصتی ست مناسب برای ذکر این موضوع، که این بنده برای همهٔ استادان غیر ایرانی که در دانشگاههای خارجی به تدریس زبان و ادب فارسی، تاریخ و تمدن و هنر ایران اشتغال دارند، و از جمله برای نویسندهٔ محترم همان مقاله، احترام بسیار قائلم، زیرا اینان چراغ فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی را، بی آن که مددی و تشویقی از سوی حکومت ایران به عمل آید روشن نگاهداشته اند و این خدمتی ست بزرگ و در خورِ همه گونه قدرشناسی.

*

احترام به ایران، حتی در آخرین روزهای زندگانی پربار استاد صفا - یعنی در زمانی که به سبب خونریزی مغزی، دیگر نه قادر به حرکت بود و نه می توانست به روانی سخن بگوید از این عبارات که در مصاحبه ای اظهار داشته است نیز کاملاً هویداست:

... مملکت من شایستهٔ احترام است و من این احترام را همیشه نگهداشته ام. مملکت من سرزمینی ست که نزدیک چهار هزار سال پیشرو ممالک متمدن دنیا بوده است، و من این حرف را از روی خودپرستی نمی زنم. بلکه این حقیقت است. و چنین مملکتی را باید دوست داشت، باید نسبت به او متواضع بود، باید او را عزیز داشت و من [عزیز] می دارم. همین حالت در من هست به گفتهٔ آن شاعر عرب: «من او را در روزگار سخت، و در روزگار خوش، در هر دو دوست داشتم، و در هر دو به یادش بودم، و در هر دو [حال] او را محترم داشتم و دارم». مملکت ما مملکتی ست که

با فرهنگ عمیقش شایستگی این را دارد که هیچ گاه، به هیچ وجه، به هیچ طریق، از یاد ساکنان خودش، و از یاد فرزندان خودش غافل نماند، و فرزندان آن هم موظف اند که چنین مادری را بپرستند، چنین مادری را احترام کنند، و چنین مادری را در حقیقت بر روی چشم بگذارند.

او در همین مصاحبه وقتی از بیماری خود یاد می کند می افزاید:

در حقیقت باید گفت که خداوند خواسته است که با این زجری که به من داده می شود به بشر حالی کند که اگر [کسی] اتفاقاً دو تا کلمه چیزی نوشت... به خود نگیرد، خیال نکند که در دنیا تحفه ای است.[۳]

همین دوستی صادقانهٔ استاد صفا به ایران و فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی سبب شد که در بیست سال اخیر بارها در ایران در حکومت مطلقهٔ ولایت فقیه بر او بتازند و از جمله در برنامهٔ «هویت» خود او را مورد حمله قرار دهند، و نیز جای تأسف است که پس از درگذشت این مرد بزرگ که مایهٔ افتخار ایران و ایرانیان است، نه دولت ایران، نه دانشکدهٔ ادبیات تهران، نه دانشگاه تهران، و نه کمیسیون ملی یونسکو در ایران و... هیچ یک حتی مجلس یادبودی برای وی برگزار نکردند. لابد بدین منظور که نام وی را از خاطره ها بزدایند! در حالی که آثار ارجمند وی در کتابخانه ها حضور دائمی استاد صفا را در سراسر جهان اعلام می دارند، نه فقط امروز، بلکه در سالهای بعد نیز.

*

استاد صفا چنان که قبلاً نیز در مقاله ای نوشته ام دانشمندی «برج عاج نشین» نبود، وی چه در ایران و چه در سالهای اقامت اجباری در آلمان، برخلاف بسیاری از هموطنان دانشگاهی و غیر دانشگاهی دربارهٔ مسائل مهم مربوط به ایران و تاریخ و فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی و مسائل مربوط به تمامیت ارضی ایران برای خود وظیفه ای قائل بود و معتقد بود:

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن   به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

بدین جهت پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ که انگلستان و شوروی ایران را اشغال کردند و تبلیغات کمونیستی از جمله در دانشگاه تهران شدت گرفت، استاد صفا «درصدد برآمد نظر استادان و دانشجویان را به خطری که برای دانشگاه تهران و مآلاً برای مملکت زیان آور بود، جلب کند». پس جلسه ای تشکیل داد و در سخنرانی پرشور خود گفت که در این هنگام سکوت و خاموشی با اصل ایران دوستی و شرف ملی مغایر است. در آن «جلسه پیشنهاد شد که از میان دانشجویان و استادان جوان یک هستهٔ مقاومت ملی سالم دانشجویی برای جلوگیری از اقدامات ناصواب چپگرایان به وجود بیاید و این پیشنهاد تصویب شد

و...». از سوی دیگر در دوران جنگ جهانی دوم مقالات وی در روزنامه های ملی که در واقع مدافع حاکمیت و استقلال و تمامیت ارضی ایران بودند درج می شد. و چون در سال ١٣٢٣ کافتارادزه معاون کمیساریای امور خارجهٔ شوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال وارد ایران شد و حزب تودهٔ ایران به طرفداری از وی برخاست، و توده ایها حتی با حمایت کامیونهای سربازان ارتش سرخ در خیابانهای تهران به تظاهرات پرداختند، استاد صفا در صدد برآمد در این مورد مستقیماً به مبارزه برخیزد. پس امتیاز نشر روزنامهٔ شباهنگ را گرفت و صاحب امتیازی مجلهٔ سخن را به استاد پرویز ناتل خانلری واگذار کرد (زیرا بر طبق مقررات یک تن نمی توانست امتیاز دو نشریه را در اختیار داشته باشد) و به مخالفت با دادن امتیاز نفت در زمانی که ایران در اشغال قوای بیگانه بود پرداخت. از جمله به دعوت سفارت شوروی با عده ای از روزنامه نگاران مانند حسین فاطمی (روزنامهٔ باختر امروز)، نصرالله فلسفی (امید ایران)، محمد مسعود (مرد امروز)، احمد ملکی (ستاره)، جلالی نائینی (کشور)، و حسین مصطفوی (سر گذشت) به آن سفارتخانه رفت و به سخنان کمیساروف مستشار سفارت شوروی که از روزنامه نگاران ایرانی می خواست با دادن امتیاز نفت به شوروی موافقت کنند تا کاغذ در اختیارتان بگذاریم، همگام با حسین فاطمی و نصرالله فلسفی و دیگران با این پیشنهاد به شدت مخالفت کرد. همچنین هنگامی که قوام السلطنه نخست وزیر تصمیم گرفت شکایت ایران را از شوروی در سازمان ملل متحد پس بگیرد (زیرا در زمان نخست وزیری حکیم الملک ایران علیه شوروی به علت عدم تخلیهٔ ایران و دخالت در غائلهٔ آذربایجان شکایت کرده بود و سید حسن تقی زاده سفیر ایران در انگلستان برای طرح این شکایت به سازمان ملل رفته بود)، استاد صفا مدیر شباهنگ از جمله سی و چند تن از مدیران جراید تهران بود که تلگرافی خطاب به سازمان ملل متحد تهیه و امضاء کردند، و چون درتهران امکان مخابرهٔ این تلگراف نبود، آن را به بغداد فرستادند و از آن جا به سازمان ملل متحد مخابره شد بدین مضمون که شکایت ایران در سازمان ملل همچنان جریان عادی خود را طی کند. قوام السلطنه در روز ٢٢ بهمن ١٣٢٤ اکثر روزنامه هایی که این تلگرام را امضاء کرده بودند توقیف کرد و از جملهٔ آنها شباهنگ بود که دیگر اجازهٔ انتشار نیافت. در آن سالها استاد صفا از طرف حزب تودهٔ ایران و روزنامه های آن حزب مورد حمله قرار گرفت.[٤] ناگفته نماند که عده ای از خرده گیران استاد صفا در سالهای اخیر نیز باقی ماندگان همان حزب بودند که می گفتند رودکی شاعر خلق تاجیک است و نظامی گنجوی شاعر خلق جمهوری آذربایجان و... چرا نامشان در تاریخ ادبیات در ایران آمده است.

از طرف دیگر وی در سالهای اخیر دربارهٔ کاربرد اصطلاحات مجعول و نادرست و

مغرضانهٔ هنر عربی یا هنر اسلامی، علوم عربی یا علوم اسلامی، عرب خواندن دانشمندان ایرانی مانند ابن سینا، زکریای رازی، محمد غزالی، خیام، خواجه نصیرالدین طوسی و...، کاربرد خصمانهٔ الخلیج العربی و الخلیج، و ترک خواندن کسانی مانند نظامی گنجوی و مولانا جلال الدین و امثال آنان، موضع خود را مشخص می ساخت زیرا آشکارا می دید که همه به «ایران زدایی» پرداخته اند. بدین جهت هنگامی که درسالهای پیش مقاله هایی دربارهٔ «هنر اسلامی»، «هنر محمدی»، «هنر عرب-اسلامی»، «علوم عربی»، و «علوم اسلامی» و نادرستی این عنوانها می نوشتم، استاد صفا از لوبک ضمن تأیید نوشته هایم به این بنده نوشت:

> مقالهٔ جناب عالی را با عنوان «علوم عربی!» خواندم و لذت بردم... من مخصوصاً دلم از یک مؤلف دیگر به اسم آلدومیلی خون است که با صراحت می گوید درست است که بسیاری از مؤلفان علوم اصلاً از نژاد عرب نبوده و بعضی حتی کتابها یشان را به عربی ننوشته و به فارسی تألیف کرده اند، ولی من جز این که همهٔ آنها را در ذیل عنوان علمای عرب و La science arab ذکر کنم چاره ای ندارم. معنی این حرف آن است که من لجاجت می کنم و اگرچه علمایی که در کتاب خود ذکر می نمایم عرب نژاد نیستند و بعضی هم اصلاً به عربی چیزی ننوشته اند، ولی به کوری چشم همهٔ آنها که عرب نیستند، من اینها را عرب و علمشان را عربی می نامم.[۳]

خاطرهٔ استاد ذبیح الله صفا را گرامی می داریم. روانش شاد باد.

جلال متینی

یادداشتها:

۱- جروم دبلیو. کلینتون، «نکته ای چند دربارهٔ وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»، ایران نامه، به «دبیر» ی احمد کریمی حکاک، «ویژه نامهٔ نقد ادبی در ایران»، سال ۱۲، شمارهٔ ۱، زمستان ۱۳۷۲، ص ۳۵-۵۰. به نظر بنده یکی از وظایف دبیر یا سردبیر یک مجلهٔ جدی آن است که وقتی می بیند درمقاله ای سهوی آشکار روی داده است، باید آن را به نویسندهٔ آن یادآوری کند، چه این کار، حداقل خدمتی ست به نویسندهٔ مقاله.

۲- جلال متینی، «بدیع الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران»، ایران شناسی، سال ۸، شمارهٔ ٤، زمستان ۱۳۷۵، ص ٦٦٥-٦۹۲.

۳- «از آخرین حرفهای زنده یاد استاد ذبیح الله صفا»، در مصاحبه ای با سعید قائم مقامی، رادیو لوس انجلس، ۸ ژانویه ۱۹۹۹، به نقل از: کارنامه، انجمن پژوهشی شعر و ادب پارسی، پاریس، شمارهٔ پیاپی: ۵، سال ۱۳۷۸، ص ۱۱.

٤- سید محمد رضا جلالی نائینی، «دکتر صفا، مطبوعات و سیاست»، جشن نامهٔ استاد ذبیح الله صفا، به کوشش سید محمد ترابی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱٤٥-۱٦٥.